

و گفتند حضرت این زن بیچاره که بجز یک دختر نوزدهم نداشت چون
 مرید است دادرسی ضرور باید و صد ها اولیا ^{سے} مرد و صد ساله را از گور
 زنده کرده اند این مرد و وساعت را اگر حق تعالی بعنایت جناب
 سامی جان بخشی فرماید و ورنیست و مریدان امیدوار حل مشکلات
 دینی و دنیوی از پیران می باشند و این غمزه که در زمره مریدان حضور
 و خل شده و ترک قانطان قدیم خود کرده و واجب الرعایت است چون
 تمام تر یقین بود که امر بذا شدنی نیست و طاقت احیاء اموات در
 زمانه قدیم ختم شد زبان طعن و تمسخر بی هما با از هر سو دراز داشتند و
 جناب ایشان را بسکوت حیرت امر کے بدست نبود که چه باید کرد حال
 آن بلا رسیده آنچنان و زبان طاعنان چنین ناگاہ حرفی چند از
 کلمات تسلی و صبر از راه موخلت بر زبان آوردند و فرمودند که بر گفته
 کسی نباید رفت و بصبر باید پرداخت زن غمزه را زخم بزخم رسید
 و گفت ما را بصبر نصیحت مفر ما که کار از دست رفت پیشتر عرض
 داشتد ایم که رنج مرگ چندان نداریم اما طاقت تحمل تمسخر و مطاعن
 پدیدمان از کجا ارم و ہم اگر بر ما بودے تحمل آن میشدیم چون حرف
 بر پیران آمد با این رسوائی که سبب ما پیران مامور و طعن شوند
 زنده کے ناگوار است تلافی آن از صبر نشود و در همین سخن بود که
 یکبار جناب ایشان برخاستند و غیرت حق را معین گرفتند و
 لاشع و خسر چیز دم کردن آغاز فرمودند و متوجه بصفت و قوم شدند و

نجومی گذشته بود که حرکت تنفس پیدا شد و تا شامیان را از زمین با چراغ
 شکر و حیرت بر حیرت می افروزد و تا آنکه دفتر چشم بکشاود و آب طلبید پادشاه
 فرمودند شربت خوشگوار بسیار آن زن از غایت مسرت در خود نگنجید و شربت
 درست کرده فی الفور آورد و دفتر شربت نوشید و با فاقه آمد باورش
 گفتند پیر دفتر خود را که در غش افتاده بود و اندک ضعف دارد و حق تعالی
 آنهم بطاقت مبدل خواهد کرد و مستوجب آن کوردلان شده در جواب
 طعن آنها فرمودند که آیا شما بیان را در قدرت حق ربیبی بود یا بر عین
 تصرف اولیا زمانه و لیل بود یا با قنی گفته که تصرف مقام حی و
 قیوم بر اولیا سلف اختتام پذیرفته آنچه سابق بود حالا هم موجود
 است سه همون خمخانه با مهر و نشانست و هنوز آن بر حرکت
 در نشان است و بی تبصدق پیران خود زنده میکنند و پدیدانچه پدید حال
 بگویند آن تیره بخندان سر با حیرت از خجالت سر در پیش انداخته بجز اعتذار دیگر
 بر زبان نداشتند و آن زن که نعمت غیر مترب و عطیه پیدل از عنایت
 بے غایت حضرت و اهرب العطا یا یافت تو کوئی سع که باومی نگنجید
 در سیرین و همچنانکه از فرط غم حواس بر جان داشت از شادمانی در خود نمی نگنجید
 و در عوض زبان طعن بر طاعتان کشاود و گفت ای دشمنان زمین و ایمان
 من حالا طاقت پیرا و کرامت پیران ما دیدید اگر غیرت و ازید تصرفی از
 پیران خود نیز بمن نمایند یا از صنالت توبه کنند و در جمع به پیران
 ما گفتند می خواستند که بتک حرمت پیران ما بشود

و عزت خاندان شما انقدر شد که الحق بعلو و لای علی صادق آمد اگر چه پیر
 شما هم چنین طاقت دارد بر وید و ویرا بیارید به بنیم که مرض هم از وی
 دفع گردد یا خود نام فقر میفرود شد و اکنون منتظر آنم که چون روزی
 از اولاد شما یان کسے میر و پیر شما که خاندان قدیم دارد زنده میکند
 یا نه الغرض چند آنکه تو انست عوض خود گرفت و کسی از زبان جواب
 وی نبود و بجز خجالت و صیرت چیز سے درد دست نداد دفتر را بخانه
 آورد تا حال ازان دفتر نسل وی جاری است و این شیخ نخت
 رسیده فوت کرد این حکایت در شهر دہلی حضور صادر محله حکیم حامد
 مشهور است نقل است از مریدی که بر کنا پسندیده و سے
 قدس سره اکثر بوفوع می آمد مقتضای تشریح منع میفرمود
 روزی ازان نخت نارسا جواب نالایق سر زد و گفت حضرت تمام
 داریم بنزد تو انیم کرد و از تماشا باز ماندن نتوانم لغضب آمد و فرمود
 چشمیکه بر خلافت شرع جبر است دارد کور به انشد و می باشد که کور مطلق
 گردید صبح گریان نالان بدستیار کسے بحضور می آمد سره آمد و بر پاوی نشا
 که لبترا اعمال خود رسیم اکنون عفو فرما جوای و او که تا چشم است از تماشا باز
 ماندن نتوانی و تا کور شد ما به کردن نتوانم بر و سر خود گیر چند ماه برین گذشت
 و خلقی بسے و شفاعت آورد بجایی رسید روزی خوشوقت بود
 آن مرید معتب وقت را غنیمت شمرده بس کمال دزاری کرد در آن
 ساعت گریوی حم آمد فرمود اگر کسے چشم داری سفر کن بر و برضار شریف

حضرت تاج العارفین رضو جاحست خود بخواجه آن بیچاره عرض کرد باین
کور می و تمییدستی سفر دشوار است کور بهتری که ما را تا در مقصود رسان
گفت هست پیشه خود کن و برو که هم از عنایت تاج العارفین سفر آسان
و چون قصد کامل کنی راه هم بتو نموده شود حسب حکم از آنجا محتاج بقدر ضرورت
که از آن چاره نبود گرفته قصد سفر در از کور راه بی تامل میدیدی و محتاج بدیگری
نشدا تا دیگر هیچ یک مردم یا اسباب را نمیدی تا آنکه منازل یکجا چسب
کرده بر مزار شریف حضرت تاج العارفین رسید این گفتگار هم در یاد در
حالت مبتلا و هم در حالت نجات از بلا دیده بود بر مزار شریف زار زار
میکر ایست میگفت فریاد رسا توبه کرده و دنیا کردنیها و بردت پناه
آورده ام و ترا شفیع گرفته ام فریاد رس و بخش غالباً از عشره زیاده نگذشت
بود که هر دو چشم بینا گردید و فرصت وطن یافت و هم ازین قبیل
است حکایت جوانی که در گفتگو سواد ادب کرده بود ما نیز ویران مبتلا
بکوری در دیده بودم اما از سبب مرض مطلع نبودم روزی در تقرب
کوران شیخ محمد فصیح قانونگوی قصد از من گفتند که فلان جوان کور که
دیده اید چشمش از عتاب شاه خدا بخش نابینا شد سبب عتاب پرسیدم
بیان کردند که در سخنی حرفی سخت بر زبان آورد من در آن وقت حاضر
بودم جناب ایشان فرمودند مگر کور شده که بر عزت و حرمت ما نظر
نداری عتاب آن در عرصه تقلیل بر هر دمک گل چشم عارض شد و هر دو چشم نابینا
گردید هر چند تدبیر با کار برد سودی نه بخشید چون این حکایت از معاینه

و مشاهدۀ ما بود بنا بر احتیاج بسند و افتاد نقل است غالباً که همین
 مرید باشد یا مرید پس دیگر نیاید از هم قدر کے پلاو کہ پنجاہ و شصت
 مردم را کفایت کند بخت میگرد و یکبار بعد نیاز که هنوز نوبت تقسیم رسیده
 بود مردمان بسیار جمع آمدند آنکس با صفا پیش جناب ایشان آمد
 عرض داشت که پلاو مسبب معمول بخت شده لیکن از ما مخلق آنقدر
 است که اگر چهار چند وزن معمول بخت شود گمان نمی برم که بجا ضریب
 کفایت خواهد کرد و سبکی و رسوائی در پیش حکیم و نه استطاعت دارم
 که بروقت دیگر بخت کنم فرمود برو چادر سے بر روی دیگر
 بکش و هر کسی را نصیب می آید حق تعالی قادر است که همه را سیر
 خوراند آنکس آمد و چادر سے بر روی دیگر کشید و هر کس را یک
 رکابی میداد و پیش می نهاد تا آنکه همه اهل مجلس سیر خوردند چون چادر از
 دیگر کشیدند دیدند که هنوز سوم حصه پلاو در دیگر باقی است همچنین
 در عرض حضرت تاج العارفین فرمود که در شهر دلی میگردند اتفاق افتاده و بقیه پلاو
 با دم صبح در دیگر همچنان گرم بود و آنقدر بود که همه مجلسیان را اناری کفایت
 کرد و خلقی بحیرت افتاده بود نقل است روئی شیخ فصیح الدین کمکو
 میگفتند که فرزندم در ایام شیر خواگی بیار شد نوبت بیاس کلی رسید گریتم
 و بی اختیار بچنون و شش بر زبان ما تملین راگ جاری بود در آن متوار می شنی
 موچر پور سه بگانی بیالا لوبیالا لوبی لوگانی و وقت صبح بود حضرت ایشان
 در قطع دیگر مکان تقسیم میداشتند یکبار بر فاستند و همین راگ بر زبان

مبارک جاری بود و چون لفظان متوارسے میگفتند اشاره از دست
 بسو و طرفی چنان میکردند که گویا کسی حاضر است و بسوی وی اشاره
 میکنند و از چشم خدا بین اشک میرنجینند تا آنکه بر سر بیمار آمدند و همچنان معجز
 و سر مست و بیمار را میدیدند ساعتی نگذشت که بود که مرض رو بگی آوردن گرفت
 و صحت دست داد چون صاف گوی در اصل طهیت شان بود و نظر
 عنایت بر این گنگار از همیشه مبذول بنده پرسید که در آنوقت اشاره
 بطرف که بود و فرمود در از این طفلگی هنوز نجات نیست این چه پرسید است
 خداوند چه بود چه شد عرض کردم که از حضور اخفای این سراسر است و ما
 منتظر آنم که اسرار زنده کردن آن دختر زن بیچاره که از حضور در شهر بلی قریب
 آمده بر من منکشف فرموده شود و قسم شده فرمودند که در هر دو حکایت
 حضرت تاج العارفین بود ما سقیم محض بودیم در قصد آن دختر که آنکس سابق
 ذکر کردم فرمود در آنوقت که مردمان و سه بر من زبان طعن کشاید
 بودند و قسم میکردند و ما فاموشش بودم که چاره ندا شتم کلبا
 دیدم حضرت تاج العارفین را تشریف آورده فرمود ترود
 قاطر حسیب بر نیز و لبغفل سے و قیوم متوجبه شور فاسم
 و بر سر میت ششم در و بطاعتان کرده گفتم که مگر در گمان غما
 احیایه اموات بر اسلاف منحرف شد و متوجبه شدم و آنحضرت
 نیز متوجبه احیایه وی شد چون تنفس پیدا آمد آنحضرت فرمود
 حالا میروم تو متوجبه باش تا آنکه بحال اصلی آید و نه بلب عنایت آنحضرت

ما را طاقت تصرف این مقام نبود و درین فصله بسیرت شیخ فصیح الدین که
 در موضع قاضی بیک پیش آمده هم عنایت آنحضرت بود که فصیح الدین
 میگریست از آنکه بر زبان وی جاری بود که یکبار آنحضرت را دیدم
 تشریف آوردند که تبسم بر لب و جانب طفل بیمار متوجه شد ازین راه
 بیوش شدم و از خود رفتم و نزد طفلک آدم آنحضرت متوجه شفاوی
 شد و ما بار بار اشاره بسوی وی در لفظ آن ستواری گستاخه و دیوانه
 و شن میگردم ما را درین هر دو مقدمه براسه دخل تصرف نبود نقل است
 یکبار اتفاق تشریف فرم شدن بموضع قاضی چاک که مسکن خواب هر دو
 ایشان بود شده در عرصه قلیل بس تا توان بیمار که بی استعانت
 طاقت گام زدن نداشت مراجعت فرموده در فلوت عترت حضرت
 بهر بابوسی حضرت شیخ العالمین رضی الله عنده شیخ العالمین رضی الله عنده
 حالت هست که می بینم چون تکلیف بود عرض کرد اهلخانه قاضی کریم بخش
 همیشه زاده من بیمار بود حالت متغیر شد شور و فغان او پلایه از هر طرف بنام
 متحمل گریه و اضطراب آنها شدم ضمناً بر خود گرفته و بر احوال دست دراز
 و ما بار شدم و دفع آن از خود عسیر دیدم بنا بر بگمان آنکه بیماری را بر
 آرد و طاقت یافتن هم نماند خود را با استیصال بر در دولت رسانیدم که گو
 از جو از نظر حضرت تاج العارفین بر غنایب من باشد و بر تقدیرت
 راه معالجه هم انبیا است شیخ العالمین رضی الله عنده و استماع بس
 آرزو شد و برینج تمام فرمود که در پیران سالک مزارع

جوانی دارند برای عوام که در حقیقت مشرکات الارض اند خود را بعوض
 دادن و در تملک انداختن از ایشان پس عجب است اگر همچنین ضرورت
 داعی بود چرا از وی از الیه مرض نکرند بر خود چرا کشیدند عرض کرد از غایت
 اضطراب آنها خیال اینمندی هم بر دل نه آمد بآری حضرت شیخ العابد
 رفته متوجه از الیه مرض از ایشان شد تا آنکه حق تعالی صحت کلی بخشید **نقل**
 است شخصی مولوی نظام الدین نام داشت و در شهر دهلوی تقصیب
 مذہب مشهور هر چند خود را از اهل سنت و جماعت میشمرد لیکن بر ملت
 خارجیان عمل داشت و معروف بود و سورا عتقا و در شان فرزند
 رسول مقبول الامام الهمام ابی عبدالکدسین شهید کربلا علی جده و علیہ السلام
 اکثر از بیانش واضح بود که سامعان با کراه آوردند و جناب مملوح
 قدس سره را بر عکس جناب امام علی جده و علیہ السلام محبتی و رسوخ
 عقیدتی بنا بر با خود با رنجشی بود گاه گاه که مولوی مذکور نزد شیخ حاضر
 آمدند مجلس ایشان از سخنان بیپوده منقص کردند تا آنکه روزی نزد
 قدس سره مجلسیان نشستند بود و کسی از حاضرین بداد جناب متوجه شده پرسید
 که تعزیت حضرت اچرے دارو یا فعل عیبت است فرمود اگر بے
 اشتراک امری نامشروع باشد ممنوع نیست و امید اجر قوی است
 آن مخالف ملت را این سخن ناگوار آمد و از راه تقصیب بقطع
 کلام ایشان سعی برگماشت و گفت که چون در اصل قضایا کسی را
 مکالم و عذاب نیست که بهر دو مجتهد بودند تعزیت چه معنی دارد

و اگر چه صورت دارد چرا که درین جنگ کسی مظلوم و ظالم نبود هر دو با جهنم
 خود جنگیدند و در خطائی آنها جهنم اذلم نیست و مقتول مظلوم نیست که همان
 بر حال وی مناسبت را جری بخشند جناب ممدوح فرمود ظلم نزدیک محتاج با اثبات
 نیست و تقوی و بزرگی وی از فتوای جواز و طاعت زنا و خمر و قتل با اولاد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر هر که و مظهر ظاهر و بند کردن راه آب و دانه
 بر چنین ارکان دین بر اجتماع و وی در لیلی با هر صبی و تمجیدین را هم بر ظلم
 و بی اتفاتی است مگر شمار او درین معنی خلاف است علامه و همین است
 امام علیه السلام عین ایضاً می فاطمه است علیها افضل التمجید و آنچه در حق
 مؤذنی جناب بفضله الرسول وارد است مشهور و معروف است شاید
 پس با ایشان نرسیده باشد آن متعصب و مقتداست نواصب
 گفته و قتل امام ایضا رسول تسلیم نمی کنم ثبوت آن ضروری
 است فرمود این هم مناسب گفته این چنین فرزند طاعت با این یکسو
 و تشنه لبی در و شست که بلا از دست ظالمی تلف نشود و همچو تسمی
 رحمة للعالمین را از قتل و سه رنج و ایذا نماند باشد با نیکو اب
 آمد و گفت نزدیک قاتل نبوده امر قتل و بالقرض اگر روایت تمام
 وی یافته شود در صورت اختلاف روایات یقین رنج و ایذا رسول نمیتوان کرد و
 معنی نباید گفت فرمود جمهور بر روایت کدام رفته اند و در اختلاف روایت
 اختلاف جمهور نشاید که جمهور را ترجیح است گفت هر چند ترجیح باشد لیکن یقین تمام
 قول جمهور نباید که قول خلاف وی موجود است و ما باین محبت ایضاً ای سوال

از قتل امام مسلم بن یارم محبتی واضح و برهانی ساطع باید و اعتقاد در او رین با
 دخل نیست جناب ایشان چون دیدند که سخن از مناظره در گذشتند بکار
 افتاد خاموش ماندند اما در باطن که وی ازان کور بود و تصرفی نمودند تا جو
 شافی گفته آید هنوز مجلس بر آن قرار بود که پسرش گریان فریادکنان رسید که
 فلان طفل بر روی من طمانچه زد و بجزوا استماع آن متعصب پسر آشفته
 شد و گفت او را هم بارسه چنین بار شد صبر کن که عند الملاقات ویرا
 بسازم ناگاه آن طفل هم در آنوقت برفع اتهام و تکذیب پسر
 متعصب حاضر آمد هنوز سخنی نگفته بود که این متعصب تا صحن خانه
 دویده ویرا گرفت و گفت ترا هم مجال آن شد که بر روی پسر طمانچه
 زنی آن بیچاره گفت او خود ما را طمانچه زد بخوف عوض گرفتند و
 نالش دروغ کرده گواهان من موجود اند و با اینهمه بر صدق قسم نمودیم
 و صفت کرد متعصب زیاده تر از شفقت و سه چهار طمانچه زبردست خساره
 نازنین وی زد و گفت طمانچه زدن و باز تکذیب استغیث کردن فرزندان
 کاذب است و تو صادق با طمانچه بر روی وی زدن آن طفل بیچاره زار زار است
 و میگفت که ناحق بر اتهام کرده بودم تکذیب وی از پنج چهار اطفال که شریک
 بودند کردن توانم باز متعصب بر کرد که خاموش باش و زنده دیگر پسرانم دوست
 وی گذشتند بر جا خود آمد و شست جناب ایشان فرمودند سبحان الله طفل
 نابالغ بر طفل نابالغ استغیث شود که فلان کس ما را طمانچه زد
 و برگفته وی آنقدر در دفرزندسے بگوش آمد که افاقه تحقیق

صدق و کذب مستغیث هم نیاید گویند اثبات اسدیت و ناحق بر روی
 غیر مکلفی طمانچه معاوضه زنند و گواه آوردنش سبب سزا است ثانیا باشد
 که در هیچ شرع آوردن گواه مستوجب عقوبت نباشد و برگفته صانعه
 یقین کلی بر راستی سخن کنند با وجود دعوی اثبات وی از گواه یا طاعت
 مدعی نخواهند علاوه ابوت و نبوت در عدالت فتوی میدیداد که گاهی
 در شرع محمدی کسی نداد و برگفته کسی که مکلف نیست و ندانم
 که بر آینده از اکابر دین شود یا افساق بد آئین صدق کامل آمد و
 سبب رنج اهل بیگناه شد و باعث ایذای آن بیگناه گردید و غایت
 قصور همین یک طمانچه و با آن علوی مرتب امامت و با آن شفقت ابوت
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ایران عالی مقام بود قتل و ایذا
 وی از اب و دانه مظلومی و بی کسی وی علیه السلام موجب رنج و
 ایذای رسول صلی الله علیه و سلم نباشد و اینجا بر اخبار ضعیفه معاوضه
 کرده آید و اخبار روایت جمهور اعتماد نکنند و لعن برید ممنوع دانند
 البته سخن فرزند نابالغ که آنهم ثبوت نرسیده باشد بر قول جمهور تفوق دارد
 الله اکبر نهی الصافات و نهی کلام حق الله تعالی که سمیع مطلق است همین وقت
 تفریق حق و باطل فرمود و له العظیمه و الکبریا و آن متعصب بس شرمند
 سر در پیش انداخته عرق گردید و اهل مجلس بی اختیار در قهقهه افتادند
 تا آنکه متحمل ذلت و خجالت نشدند و فاسدیت و برفتن و از اشتغال
 این ماجرا پیرا امت رسوای شهر گردید نقل است مولوی ابوبکر اصناف

و امست بر کاتب میفرمودند که چون بشهر دہلی رسیدم در اول ملاقات
 از جناب ایشان گفتم که برای سیر شهر آمده ام اگر آنجناب از کسی حال
 من ظاهر نکنند و از نام و نشان خاندان و مسکن و ماوای من اطلاع
 نفرمایند و کسی را بر ضیافت تحریک نہ نمایند چندی درین شهر اقامت
 کنم و سبب تکلف هر جا که خواهم میرکنم فرمود فرمان برداریم هرگز خلاف
 رضای شما نہ کنیم مگر بشرطیکہ تا زمانہ اقامت مودی از طرف من مقرر
 باشد بعد رد و کد بسیار مولوی ممدوح قبول کردند و مکانی بر چوک
 شهر که از مکان ایشان فاصله بعید داشتت کرایہ گرفتند تا در قرب
 مکان بسبب کثرت ملاقات دوستان ایشان افشای سخن نگرند و
 ہم هر چه از خور و نوش مطلوب و منظور باشد بے کلفت می تواند شد
 اول تصریحیکہ در کار مولوی ممدوح آنجناب فرمود آن بود کہ دو وقتہ
 از صبح و شام ضیافت روز و شب میرسید یکبار ہم اتفاق نخت طعام
 بر مکان نہ افتاده روزی گفتند کہ بر غلات و عدہ ہر روز ضیافت
 پنختہ میرسد فرمود و انشد نہ کسی را ایماز او اشارتہ ہم محرک ضیافت
 شما شدہ ام نہ اظهار فرزند می شما با تاج العارفین رضی اللہ عنہم بر کسی نہ
 ام اگر حق تعالی از خود در دل خلق چیزی اندازد ما را چه اختیار و ہم در ان ایام
 ماہ عید الفطر آمد پرسیدند نماز عید در عید گاہ گذاردن منظور است یا در
 جامع مسجد ایشان گفتند دیدن بادشاہ منظور دارم ہر جا کہ بادشاہ خواہد گذارد
 ہما نجا خواہم گذارد فرمودند معمول بادشاہ در عید گاہ ہستہ ہم مقام اینجا

دور است مناسب که در جامع مسجد کتشف برند باز ایشان همان
 عذر پیش کردند که اشتیاق دیدن تجمل شاهی دارم از نجیب در عهد گاه
 رفتن میخواهم فرمودند ممکن است که بادشاه هم مسال در جامع مسجد حاضر
 شود درین سخن بودند که کسی خبر آورد سوار می بادشاه متوجه عهد گاه شد
 بعد طی مسافتی از راه دیگری خبر رسانید که در عین راه حکم مراجعت بسو
 جامع مسجد نفاذ یافت و در آن محل مسجد شدند و هم مولوی محدوح میفرمودند
 که روز سه از راه ظرافت گفتم شهره از دها م خلق بر مسجد جامع از دست
 می شنیدم و بر مسجد هیچ ندیدم جناب ایشان جوابی ندادند تا آنکه بار
 دوم بر مسجد رفتم بودم آنقدر هجوم خلق بود که جای قدم برداشتن نبود
 چون بر مکان باز آمدم در تقریب آن رنج از کثرت و هجوم خلق بیان کردم
 تبسم کرده فرمودند عجب تماشا است اگر هجوم خلق نه بیند حمل بر رویانی
 و تباهی شهر نمایند چون از دها م خلق باشد اگر اه طبع میفرمایند آن زمان دانستم
 که جناب ایشان در جواب آن روز این قصوف کرده اند مولف کتاب میگوید
 بعد از زمانیکه هر دو جناب و نوق افروز وطن شدند و این ماجرا از جناب
 مولوی محدوح شنیدم گستاخانه عرض کردم که در هجوم خلق کدام دعای بکار آمد
 بود از راه نوازش فرمودند علی و دعای نبود مگر آن روز در مقام جامعیت نشسته
 بودم اثر آن بود نقل است مولوی فخر الدین دهلوی قدس سره چنانچه
 پیام اشتیاق ملاقات جناب ایشان فرستادند جواب دادند برای چه نه آن
 کمال دارم که زیارت کامل موجب اجرت نه عرضی از دنیا فیما بین است

بعد چند روز مولوی ممدوح کسی را فرستادند از خود تشریف آوردن منظور
 نباشد اجازتی جهت حاضر شدن خود میخواهم تا چار جواب گفتند که
 مکان نداریم مگر روزی حاضر خواهیم شد با وجود آنکه مولوی ممدوح در آن عصر
 بس صاحب تصرف بودند و در باب فقر و مراتب کمالات نظیرند اشتد قطب
 وقت در شهر دلی ایشان بودند و مکاشفہ خطرات قلوب بس تیز و تند و در بنا
 هدایت کرامت شهره آفاق و در فتوح نظام الدین وقت جناب ایشان
 قدس سره بنظر ایضای وعده در عین تاریخ عرس بزرگی مولوی معنوی
 قائم وی معمول میداشتند نهزار رفتند و در مجلس ملاقات خلق حاضر شدند
 والسلام علیک گفته باندک اغوات شستند و ایشان که باریکسی از روسا
 در سخن بودند و اطلاق میفرمودند قطع سخن کرد و علیکم السلام گفتند و نام
 پرسیدند ایشان فرمودند که خدا بخش از وطن نشان بستند بیان نمودند
 از سالها درین شهر اقامت داریم بعد این همه گفتگو باز مستوجب تواضع و مدارا
 آن رئیس شهر شدند و بایشان ملتفت نگردیدند حضرت ایشان در وسط
 ساعت دیگر هم شستند و بر فاسق استند آن زمان مولوی معنوی
 فرمودند خواهی رفت جناب ایشان هم گفتند بلی در خصیت
 شدند و چنان اخفاکے مال خود کردند که سر مور مولوی
 معنوی احوال ایشان منکشف نگردیدند که لفظ حسب
 حال شخص هم بعمل نمانده بعد چند باز پیام رسید که هنوز انتظار ایفا وعده میکشتم
 جواب فرمودند که با روز عرس حاضر شده از عمده وعده بیرون آمدیم

خود بدولت با فلان کس در اخلاق بودند رسم سلام ادا کردم و فلان طرف بانگ
 قاصد ششم نام و نشان پرسیدند گفتند از چند سال درین شهر سکونت
 دارم و نام من خدا بخش است باز پیوسته نفرمودند که جواب آن گفته
 آید و سه ساعت نجومی حاضر ماندم باز وقت رخصت پرسیدند
 میردی گفتیم بلی سلام کردم و رخصت شدم دیگر ایفای وعده و صورت
 ملاقات چه معنی دارد چون جواب با صواب رفت مولوی ممدوح راهمه سخن
 یاد آمد پس متاسف شدند و فرمودند که شاه صاحب تصرفی بکار بردند این
 قدر اخفا کردند که سرور حال ایشان اطلاع نیافتیم و محض عامی هستیم
 و خجل شدم و زور تصرف ویرامعقد گردیدم و دو چند از سابق مشتاق
 لقای گشتم و امیدوار اجازت هستم باید که کسی برود و از من پیام رساند
 چون پیام برآید جواب دادند که حال معاف دارند ما را فرصت که حاضر
 شویم نه آن قدر مهلت که شمار اطلبم ثمه حاضری ماسودی نه بخش اول
 ترین و می آنست که سر ته در دل هر دو از شناسائی با خود با پیدا آید
 بسبب مدارات بعضی ارکان شهر مهلت نیافتند که بدست آرند
 ثمه تشریف آوری بر مکان فقیه بجز افتخار بخشی این حقیر دیگر خاطر نمی آید
 و این تمنا و آرزو ندارم اگر کس است مرفی پس است مولوی معنوک
 اکثر در تذکره ایشان بجا صبرین فرمودی که او در مایان جنس در گه است
 و طاقت تصرفی که دارد درین زمانه ندیدم افسوس
 که ما را در محبت و ندامت گذاشتت و احباب از شیخ

وامت برکات که جلالت و معابیت جناب ایشان در مشایخ آن شهر
 دلی از حد زیاده بود کسی را بر غلات ایشان طاقت و مزون نبود
 و هر کس در ایشان شهر معتقد کمال و طاقت تصرف ایشان بود چنانکه
 قده شاه آبادانی مشهور است در طریقه ایشان جوش و خروش بسیار
 بود در هر مجلس که شاه آبادانی میرفتند از جوش و خروش یاران ایشان مجلس
 پران ه خدسے و بر مجلسیان تنگ گردیدے کہ ہمہ از ذوق و شوق با
 می ماندند آخر فقرا از شهر دلی محض نوشتند و بران قرار دادند کہ شاه
 مذکور در مجالس معمولی چون مجلس سلطان نظام الدین اولیا
 و عرس قطب الدین بختیار کالی و مجلس سنت نہ آیند و اگر حاضر شوند
 مع یاران و سے بدر کرده باید داد با اینکہ اگر بکنگ شوند ما ہمزہ بکنگ
 شان شویم اتا در مجلس اورا را ہندیم و ہر کسے بر محض ہر کرد چون اجرائی
 آن موقوف بر ہر حضرت ایشان قدس سرہ بود بعد تکمیل خواہم در آن
 محض نزد می قدس سرہ فرستادند تا مزین بہ ہر کردہ شود و بعضی گویان
 چنان گویند کہ محض درست نکرده بودند صلاح در حضرت ایشان
 پرسیدہ بودند بہر تقدیر جناب ایشان را این سخن بس ناگوار آمد فرمود
 ما فریک ہبل شما یان نیستم و در امر جہالت مصلح نہیں شویم پرسیدند کہ
 بر سر این معنی مطلع نیستم امیدوارم کہ بر ما یان ہم منکشف سازند فرمود
 این طور نزلع مخصوص باہل دنیا است و غلات شان فقرا اگر طاقت
 ہر پیدومی تو انید شورش آنها سلب کنید کہ بوجد و رقص نشوند والا

بر ضعف حال خود نفرین نمایند چنگ فقرا صاحب حال نیستند و
 و ضرب علاوه ازین شبان را بر اخراج کسی از مجلس محبوب آگهی یابد
 بزرگان چه اختیاریه تولیت مزار شریف شمار است نه اهتمام مجلس است
 شام هر کس و ناکس در جای متبرکه حاضر نشود زیاده برین نیست که در جای
 اهتمام خود یابد مجلس خانی خود شاه آبادانی را راه مدید و چه ممانعت
 در جای متبرکه صحبت کسی را بجز سکوت جوابی نماند و همه سخن و
 قدس و تسلیم کردند محضه حاکم فقید شاه آبادانی باستماع این ماجرا
 بس مشکو و جناب ایشان بود میگفت که نه از وی ربط و دوستی در ششم
 نه سلام و پیام محض از لطف خود ما را پناه داد و نه سکونت ما درین شهر
 دشوار بود و منوی ممدوح می فرمود که ملاقات شاه مذکور کرده ام هر
 در و پیش دل و مر و خلیق بود و نقل است میفرمود حضرت ایشان در
 سره ازین عارف کتاب که از قدیم خورده لطف و نوازش بود در ایام کسب
 سلوک آتش عشق منوی صلی الله علیه و سلم در کانون سینه ام بالتهاب
 آمد و شعله شوق خرم صبر را پاک سوخت از روی دیدن جمال جهان آرا
 آن صلح بود صلی الله علیه و سلم بحضور تاج العارفین رضی الله عنه کردم
 باعمال استخاره اجازت فرمود و هدایت نمود و هر شب بدان قیام و ششم
 بعد حیدر که روی مفسود و خواب و خیال هم دست نداد و عرض حال
 کردم بر ریاضت صوم و تقلیل غذا ایما کرد و عرصه سه سال بران گذشت
 یکوقت بوزن نه فلوکس لسته نمود غذا ششم روزی بر لاغری و نالوانی

ما رحم آید بشاه اکرم قدس سره فرمود که این بیچاره را صفت شاقه بجای
 برده و هنوز بر در مطلوب نرسیده بجنوب اقدس نبوی صلی الله علیه و
 آله وسلم عرض دار ایشان را یافت کرده بجنوب اطلاع نمودند که شب
 وعده عنایت است آنحضرت فرمود باید که بشاه خدایش این مژده
 جان بخش رسانند تا اول بقرارش تسکین آید چون مژده تازه بگویند جان
 من رسید از سر نو زنده شدیم آخر آنشب نیز به تنگ گذشت صبح بعد نماز
 در حجره شاه محمد اکرم رفتیم گفتیم که کتاب معقود القاصدین کجاست
 پرسیدند چرا گفتیم بر اعمال باطله استخاره قلم خواهم زد و خط خواهم کشید
 تا دیگر درین غلط نمفتد و قریب بخور و پس آزرده شده گفتند این
 سخن خوب نیست من بجنوب اقدس حضرت بیروم شد اطلاع خواهم کرد
 گفتیم از رست باک ندارم و سخن رست نمیکز ارم و در باطن
 منظوریم چنین داشتم که ایشان بجنوب شیخ حال من عرض دارند و کلام ^{بسط}
 دادم تا آنکه ایشان بجنوب شکایت ببردند چون بیرون خلوت آمدند
 ما هم برای سلام رفتیم اما در باطن مضمون آنکه بیخیم چه تقرب می آید
 بجز و حاضر شدن از کمال لطف ارشاد کردند میان خدایش امروز چه
 بود که بر اعمال استخاره قلم نیز دید عرض کردم آنچه بجنوب رسیده است
 رست رسیده است البته غلام منجوست که بر اعمال استخاره تسلیم
 زند تا کسی بغلط نمفتد و بر تهر به من اقامت سازد آن زمان زیر لب موند
 که عمل به نقصان دارد چرا شب بیداری میکند رانی بر اعمال

مشرف شدن بخواب است یا بیداری و فی الحقیقه تعیین بود که
 درین مدت بعد عمل استخاره تا سحر بیداری بودم تا در بیداری مشرف
 شوم و کسی برین راز من اطلاع نداشت دیدم که حالا کار از دست
 میرود و قصور من عاید شد اکنون کارے باید کرد که یا بطلب رسم یا محرم
 ابدی شوم و این راز را آنحضرت منکشف شد یکبار دست بر سر خود زد
 و گفت وای بر کجبت نارسانی من و بر زمانه من شیوخ سابقین مریدان
 که بلند همت میدیدند مسرت میکردند و شکر میگفتند و شیوخ زمانه ما آن
 بلند همتی طالبان ستاره و ناراض چون حق تعالی درین زمانه ما را آفرید
 چه است همت تا آفرید که برخلاف شیوخ در کارے بلند همتی نمیکردم
 زار زار گریه می نمودم آنحضرت که تحمل دیدن گریه و اضطراب کسی نبود همین قدر
 فرمود بسیار خوب صاحب بسیار خوب عنقریب زیارت و عرس شریف
 بود در تاریخ زیارت همه کسان حاضر بودند آنحضرت زیارت کنانید
 ما هم ایستاده بودم نگاه فرمود و اشاره بر زیارت موسی شریف نمود
 صلی الله علیه و آله و سلم نمود و انگشت مبارک قریب موسی شریف نهاد
 و باز نگاه بسوی من کرد یک بیک از جمال جهان را آبی مشرف شد
 چنانکه متناداشتم بعد فراغ زیارت چون جلوت شریف شریف
 بردند حاضر شده عرض کردم فرمود دیگران هم همین بیان کرده اند که تو
 گفتی و از بعضی یاران صاحب سانی ارشاد فرمود که امروز خدا بخیر
 هم بنایت آبی کامیاب شد یاران به مبارکباد آمدند خصوصاً شاه

محمد اکرم قدس سره گفته شما کار تمام کرده بودید اما لطفت کرم حضرت شیخ
 دستگیری کرد و نقل است در ایام جنگ و قتال اهل اسلام شهر بنارس
 و کفار آن شهر بعضی اهل دولت شهر که مال و متاع رئیس کفار آن بودند بکام
 وقت یعنی نصرانیان که تسلط شان بر ملک هند بود درخواست دادند که
 مبلغ سکه کرور و پانصد برین شرط میدهم که مسلمانان را ازین شهر بیرون
 کنید و شهر و دیگر از آنها آبا و کنید تا درین شهر که معبد هندو است
 کسی از مسلم نماند و هم بر اے آباد می شهر دیگر از خانه و عمارت مسلمان
 علاوه ازین که در رسید هم حکام راطع در گرفت قریب بود که رامی آنها
 برین قرار یابد و حکم باخراج مسلمانان از شهر فقا ذکر و در خط بعضی مریدان
 جناب ایشان مضمون بذا واضح رای گردید و در آن عرصه خود بدولت
 در قصبه پیلواری صاندا شد تعالی عن الافات تشریف میباشند فرمود
 تارش بر روی منست هرگز چنین شدن ندر هم بعد و هفت خط دیگر رسید
 که رای حکام خود بخود تبدیل یافت و اهل دولت آن را جواب دادند که
 مضایقه ندارد و مسؤل شما بصره نقود موصول است اما بیک
 شرط که اگر مسلمانان هم درخواست انیمعی کنند که کافران قلم و نصرانیان
 بجز شهر بنارس در شهری دیگر از بلاد اسلام آباد نمانند شما یان مسؤل
 آنها منظور و آرید کفار را جواب شده از هر اد خود محروم آیدند و نیز از مولو
 محمد امام صاحب دامت برکات میفرمود که هر روز دو وقت بر مکان
 مریدان رفته چیزی خوانده دم میکنم که از سر کفار بفظ مانند چگونه شهرت

کرده خواهند شد و هم در ایام تسلط نصرانیان بر شهر دہلی بحضور شیخ العالمین
 و عرض کرده بود که اگر دست حمایت بر پشت ما نهاده شود و نظر عنایت
 بسوی ما گردد ما تنها اندر این از این ملک بدر میکنیم شیخ العالمین رضی جواب
 فرمود که این بار او حکم کسی از حضرات عالیجات است یا از خود گفت
 نه حکم است از جاسکند ما لغت از جانی و نمیگویم که حضور متوجه شوند الا
 همین قدر که بنده را حکم فرمایند ارشاد شد که ما همه بنده ایم و ملک ملک
 خداست هر کسی را که خواهد مسلط کند بنده را در کاروی و دخلی نباشد
 و چون از جانی حکم نیافتند لاریب که این قصدی شائبه نفس نباشد و نه
 ماکینتیم که بی امر و کارخانه الهی دست انداز شویم و راحت نفس جویم
 هر چند آنچه از تسلط کفره رنج بردن است چه گفته آید لیکن از راه تصرف
 دفع ایشان هم بے امر نشاید اگر از جناب بے هم ارشاد شود بیکروز
 دفع این کفره از تمامی ملک ممکن است و جناب ایشان از عاشقان
 حضرت تاج العارفین اند و حکایات پیرستی و دیگر تصرف ایشان چند است
 که اگر چه نوشته آید کتابی مطول شود علی الخصوص در شهر بنارس کائنات
 چهاونی شاه زاده مرزا خرم عجیب و غریب تصرفات ایشان بیان
 میکردند نسب شریف بجواب نصیر الدین چراغ دہلی قدس سره
 یوسط سید زین الدین سے پیوند تاریخ انتقال بنده
 وقت ظهر سال یک هزار و دو صد و سی و یک هجرت در شهر بنارس
 هزار شریف بجوار حضرت مولانا رسولتار متصل متکار جانب مغرب

ذکر احوال حضرت شاه جمال محمد عرف جبرئیل

ایشان از طبقه یاران متاخرین حضرت تاج العارفین بزرگوار اند پس مرتاض
 در او تجرید و تقصیر داده از عقوان شباب تا دم و اسپین بریاضت شاقه و
 عزت نشینی خانقاه شیخ زکریا گزرا نیدی کی از ریاضت و می بود که مدت
 و وارزه سال بر نان خشک بی نمک بسر کرده و در ایام درین عرصه صائم
 بوده و شش سال دیگر بر کپچی بی روغن گذرانیده و گاهی
 کسی را غضب نکرده و لفظ مؤذی هم بر زبان نیاورد و طاقت
 بر مثال آنقدر داشت که از سید العلماء سند العرفاء در تقیه بی مسخر
 حاجت به حاضر کردن مثال چه میشود و او خود مثل کنیز دست بسته هر وقت
 حاضر است سماع و دوست بسیار بود چنانچه یک شبانه روز در سماع
 بیک وضو نشسته ماند و بجز نماز از مجلس برخاسته و نه چیز خورد و چون
 توالان بعد چهار ساعت تبدیل کرده میشد و خدمت ابدالی داشت
 هرگز قدم از سلوک بیرون نه نهاد و در مرض موت وصیت فرموده بود که
 بر جنازه من سماع ضرور است چون از هجوم غم کسی رایا و نماز بعد و من
 اداسه وصیت بر قبر کرده شد عالم اثر آرزو بیرون از تخریب است
 از دو صد مردم شریف و و ضعیف کم نبود که غریق سبیل چشم نه بود در سماع
 و عاسه اثره داشت که درین زمانه کمتر دیده شد نقل است وقت
 رفتن مولانا شاه ابو الحسن صاحب دام افصانه در قصبه آره همراه استاد

که جهت علوم کثرت می بردند فرمود مفارقت شمار من از کوه گران
 تر است و چشمه ریاب شده فرمود برو اما خوب میدانم که افشار احد
 تا ساله دو ماه برابر باندن شما و آنجا نشود مگر اینکه از دیدار خود مارا
 مسرور کنید از راه شفقت سخنی بر زبان آورده بود اثر آن چنان
 بود که تا عرصه پنج سال جناب مرحوم را اتفاق اقامت در آن مقصد
 همراه استاد عالی نژاد افتاده اما گاهی دو ماه برابر اتفاق باندن نشد و
 بعد ایام تحصیل ایشان حضرت استاذ که مفتی عدالت آن منسلح بودند
 تا چهل سال اقامت بود لیکن هزار هزار حیل اقامت دو ماه برابر بکار
 برد گاهی سود نگر و خواه خواه امری پیش آمدی که قبل تمام ماه دوم طریقه
 ضرورتی و حضرت تاج العارفین رضوان ایشان را جبین جنتی یاد کرده و فخر
 بخشیده بود نقل است بعد انتقال ایشان هم در آن ایام سند العرفان
 خواب دید که مزار انور رسول صلی الله علیه و سلم در بلخ حضرت تاج
 العارفین رضوان واقع است و خود را دید که بر مزار شریف آن سرور صلی الله
 علیه و سلم از قضای حاجت بشری فراغت میکند صبح که بیدار شد
 پس گریان و بچوا بس بجنور شیخ العالمین رضی الله عنه آمد و فریاد
 کرد که حالا از دین ایمان برادر فتم چنین سو او ب کافر اہم خیال نگذشته
 باشد که از ما در خواب بوقوع آمد و بیان خواب کرد آنحضرت فرمود
 غم مخور تعبیری دیگر است که قبر مقبولی از مقبولان بارگاہ رسالت را بر
 خوابی کرد و چاکه قلمه رات در خواب زرد سیم است هر چند تشکینی آمد

اما تمام تر رفع تردد و نبودن تا آنکه خواب و تعبیر آن هر دو از خاطر شریف و
 سهولت روزی بر مزار حضرت ایشان ایستاد و فاتحه منجواند و وقت
 اندک شکسته و بد حال بود یکبار در دل خطر مواتق آمد که در سنگی مزار شریف
 شان نماید و بجنور شیخ العالمین رضی عنیه عرض کرد و اجازت گرفت چون هر
 قبر با تمام رسید خواب یاد آمد و دانست که همین تعبیر بود قبل از خیال
 عرض شان حضرت شیخ العالمین رضی عنیه فرمود که اکنون خواب و تعبیرش
 بوقوع آمد یا هنوز نرسیده باقیست و این خواب بر کمال قرب شاه چهر
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و از حضرت تاج العارفین رضی عنیه
 خطاب جمعی سرسرازی یافته بود تاریخ انتقال نوزدهم رجب
 روز پنجمه وقت اشراق سال یکینار و دو صد و شصت از سال هجرت
 صلی الله علیه و سلم است قبر شریف در حاطه بلخ تاج العارفین رضی
 عنیه قبر مولوی اشرف علی قدس سره که ذکر کمال وی در ذیل احوال
 یاران شیخ العالمین مذکور آمده آید واقع است

ذکر احوال حضرت شاه محمد کریم قدس سره

ایشان از یاران حضرت تاج العارفین رضی عنیه اند که اکثر امور خانقاه از معاندان
 و خدمت فقرا وارد و صادر متعلق بایشان بود در حب و عشق
 شیخ نبی عالی بود و آنحضرت در حق وی فرمودنی خسرو من است
 و بیشتر در مجلس سماع غزل سرای کردی و چون بلبل هزارستان بر

بر گل روی شیخ در نوا سنجی می نوح نمود و گاهی بر گل دیگر متر می نوشت
 و اکثر اوقات در عالم سکرماندی و وجد و رقص ستانه فرموده
 کمتر و بدیشان بود که از سکر و مستی خالی بودی غزل حافظ شیرازی ۵ نم
 که گوشه تنجانه خانقاه من است به دعای پیر معان ورود صبحگاه من است
 پس مطبوع طبع بود هر وقتیکه قوال می سرایند از خود رفتن و ستانه
 دست و بازوی بر نام تاج العارفین در کار نیبساط و سرور رنگ رود و گوی
 شدی گویا نام معشوق بر روی عاشق کسی گرفته باشد و چشمش
 محمود گردیده وقت حضرت مولانا رسول ناری نیز در کفر موده است
 و سعادت ارشاد از انجناب نیز فائز شده است و از خدمت ابد
 افتخار یافت بود سید العرفا دست بر کات می فرمود که والدین حضرت
 مولانا و حسب الحق ابدال قدس سره در ایام طفولگی اکثر فرموده
 که چون بنجانقاه روی ضرورت که یک دو ساعت بخدمت شریف شاه
 همین و شاه محمد کریم هم حاضر شوی و دعای خیر از ایشان التماس
 داری که این هر دو بزرگان از ابدالان اند و دعای ابدال مستجاب
 و از سوراوب دور باشی تا از لطف و عنایت ایشان محسوس و ممانی
 تاریخ انتقال شریف چهار و سی ماهه در روز پنجشنبه وقت صبح در سال
 یک هزار و دو صد و نه از سال هجرت بود و هم پیلوی شاه همین قدس سره
 جانب مغرب مدفون اند قبر شریف هر دو بزرگ خام است چهار کس از
 یاران حضرت تاج العارفین که داخل ابدالان بودند و برین خدمت اند